

درد و آزار شمرده میشود ، از این رو خدا برای ایرانی نمیتوانست ، خشمگین بشود یا باشد ، چون خشم (= غضب ، در سوره فاتحه ، الله میخواهد که موعنمین بکوشند تا در یوم دین که روز حساب پس دادن است ، غیر مغضوب باشند) ، چهره را زشت و ترس آور میکرد . در فرهنگ ایرانی خدای خشمگین و وحشت انگیز ، خدای زشت شمرده میشود . مفهوم زشتی ، همان مفهوم خشم و هراس انگیزیست . حتا آنکه خشمگین میشود ، از دید فرهنگ ایران ، فاقد معرفت است . در بندهشن ، بخش نخست ، دیده میشود که اهورامزدا ، اینکه اهریمن و آفریدگانش سهمگین هستند ، نمی پسندد « هر مزد چون آفریدگان اهریمن را دید ، آن آفریدگان سهمگین پسندش نیفتاد » . تهدید به آزردن جان ، از همان آغاز فقط کار اهریمن است . در بندهشن ، بخش نخست ، پاره ۵ میآید که هر مزد « به پذیره اهریمن ، آشتی برداشت اهریمن گفت که نبرم بر آفریدگان تو یاری ، و نهم ستایش ، بلکه او و آفریدگان ترا نیز جاودانه بمیرانم و بگروانم همه آفریدگان تو را به نا دوستی تو ، و دوستی خود ... اهریمن پنداشت که هر مزد در برابر او بیچاره است و بدین روی ، آشتی پیش آورد ، تهدید نیز فراز بود » . اهریمن از همان آغاز آفرینش که روز یکم ماه فروردین باشد ، تهدید به زندگی را آغاز میکند . اهریمن ، این همانی با گرگ دارد که نماد اصل آزار و درندگی در فرهنگ ایرانست و از این رو به درندگان (شیر ..) ، گرگ سردگان میگویند . بهرام ، هیچگاه این همانی با شیر یا درنده دیگر پیدا نمیکند . اسدالله ، برای ایرانی ، مفهومی بسیار زشت بود ، چونکه شیر درنده خدا بودن و برای خدا دریدن و پاره کردن ، افتخار خدا نبود ، بلکه ننگ خدا و خدائی ننگین بود . به همین علت در داستان سه فرزانه ، گرگ را پیش گوسفند می بندد . اهریمن ، به شکل گرگ ، یعنی اصل آزار و یا « زدار کامگی » پدیدار میشود . اهریمن از زدن و آزردن ، کام می برد . کار اهریمن ، سُفتن و تاختن و شکستن و سهم انداختن است . در بخش پنجم بندهشن ، پاره ۴۲ میآید که : « اهریمن با همه

نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست او چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بشفت و خواست که آنرا فراز بشکنند ، ماه فروردین روز هرمز به هنگام نیمروز در قاخت ، آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ . از همان نخستین دم آفرینش ، اهریمن ، اصل ترسانیدن و وحشت افکندن میشود ، و اهورامزدا ، اصل آشتی خواهی میباشد . برای دریافت بیشتر این نکات ، باید اندکی ، به بررسی برخی واژه ها پرداخت . سهم ، هم به معنای ترس و بیم و وحشت است ، و هم در پهلوی و هم در عربی ، به معنای تیر پیکان دار است . و سهم از ریشه سام sam است . در پهلوی سهم **sahmen** ، ترس آور و خوفناک است . تیر که همان سهم باشد در اثر تندی و تیزی ، بدن را می سُفته است (سوراخ میکرده است) . واژه تیر که در اوستا **tighra** تیغرا و **tighri** تیغری میباشد ، پیشوند تیغ دارد که به معنای تند و تیز است ، چنانکه در پارسی باستان به خودی که سر تیز دارد ، **tighra xauda** میگویند . همین واژه « تیر » در برهان قاطع دارای معانی « غضب و قهر و خشم + تنگ » نیز هست . و اینکه اهریمن زمین را « می سفتد » ، همین ویژگی زدار کامگی اوست ، چون سُفته ، در برهان قاطع به معنای « پیکان تیر و سنان نیزه و هرچیز که آنرا تیز کرده باشند » هست . سفتن ، سوراخ کردن است ، و سفته گوش به معنای فرمانبر و مطیع و تابع است و این نشان میدهد که سوراخ کردن با تیر و تیغ سر تیز ، اهریمن میخواهد جهان و انسان را فرمانبردار خود سازد . قدرت و تیر تیز سوراخ کننده ، که به قلب و جگر انسان فرومیروند باهم گره خورده اند . در ایرانی باستان به ترس **thrasman** میگویند . و ترس او ریشه ترس **tras** آریاییست که به معنای لرزیدن و ترسیدن است . ولی ما معنای دقیقتر آنرا در کردی داریم . در کردی این واژه ، شکل « تراز » گرفته است . تراز ، به معنای شکنجه است ، و ترازاندن به معنای « از هم جدا کردن » است . ترازو ، از هم جدا شده است . ترازان ، از هم در رفتن است . پس ترس ، با شکنجه کردن و « از هم

پاره کردن و بریده و جدا ساختن « کار داشته است . و اینکه همیشه اهریمن »
 تاخت میآورد و می سفتد « ، چون تاختن **taaxtn** در پهلوی ، به ریشه **tak**
 در هندی باستان باز میگردد که به معنای « تیر انداختن » است . با تیر و تیغ ،
 در تن سفتن ، همان تاختن بوده است . ولی همان نشان دادن تیر و تیغ و
 شمشیر ، تهدید و سهم و ترس انگیزی بوده است . و در ست میتراس در نقوش
 میترائی ، همان تیغ را درتن « گوش » می سفتند ، و به همان علت نیز ، ضحاک ،
ضحاک تازی خوانده میشود ، چون با همکاری اهریمن ، جانوران و
 انسانها را با تیغ و تیر و کارد ، می سفتد و سوراخ میکند و اعضایشان را از هم
 جدا و پاره میسازد . و چون در کردی تازیمایه و تازیه ، به معنای تعزیه است ،
 میتواند ، خود واژه تعزیه ، معرب همین « تازیه = تعزیه » باشد که از هم پاره
 کردن و جدا ساختن اندام از هم بوده است . بررسی واژه های سهم و
 ترس که آمد رابطه « وحشت انداختن ، و انداختن تیر تیز را در تاریکی »
 نشان میدهد . آزاری که از جای مجهول میآید ، وحشت انداز است . به همین
 علت ، ترس و سهم ، معنای وحشت اندازی دارند . خود واژه وحشت انداختن
 ، هنوز رد پای « انداختن تیر » را دارد . و این نکته در داستان رسیدن زال
 بمدد مهرباب در شاهنامه ، روشن میگردد . زال ، در شب تیره ، سه تیر بجایگاه
 دشمن میاندازد و همین انداختن تیر در تاریکی شب ، قشون دشمن را به
 وحشت میانگیزد .

کنون من شوم در شب تیره گون	یکی دست یازم بریشان بخون
شوند آگه از من ، که باز آمدم	دل آگنده و کینه ساز آمدم
کمانی ببازو در افکند سخت	یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد ، تا جای گردان کجاست	خدنکش بچرخ اندرون راند راست
ببنداخت شه جای سه چوبه تیر	بر آمدخروشیدن دار و گیر
چو شب روز گشت ، انجمن شد سپاه	بدان تیر کردند هر کس نگاه
بگفتند کین ، تیر زالست و بس	نراند چنین در کمان هیچ کس

در اسلام ، ترسیدن و لرزیدن و به وحشت افتادن از الله ، حتا در یاد کردن نام او ، شرط ایمان است ، چنانکه در فرهنگ ایران ، نیایش کردن خدا ، شادونین ، شادی کردن میباشد . برای نمونه فقط اشاره ای کوتاه کافیت . در سوره الانفال میآید که « اَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ ، وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ ... » و در کشف الاسرار چنین ترجمه میشود « گرویدگان ، ایشانند که الله یاد کنند و رایشان از عظمت و انتقام وی بترسد دلهای ایشان » سپس چنین میگزارد که « مؤمنان ایشانند که از خدای ترسند . درین آیت ، ترس از شرط ایمان نهاد ، همچنان که جائی دیگر گفت « و خافون ان کنتم مؤمنین » ، ترس ، زینهار ایمان است و حصار دین است و شفیع گناهان است ، هر دل که در آن ترس نیست ، آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر الله محروم . در این آیت گفت مؤمنان ایشان اند که با ذکر - الله - دلهایشان بترسد و بلرزد ... » آنگاه در این سوره چند آیه بعد ، الله میگوید « فَمَنْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ » و شما نکشتید ایشانرا ، ولكن الله کشت ایشانرا . مجاهد گوید « سبب نزول این آیت آن بود که چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان را برایشان نصرت بود ، قومی کشته شدند و قومی را اسیر گرفتند ، جماعتی مسلمان پنداشتند که آن قوت و شوکت ایشان بود ، یکی میگفت من فلانی را کشتم ، یکی میگفت من فلانرا اسیر کردم . رب العالمین آیت فرستاد .. آن نه شما کشتید .. که الله کشت ایشانرا » . الله است که خودش میکشد . موبدان زرتشتی در اوج قدرتشان ، زیر نفوذ فرهنگ ایران ، جرئت آنرا نداشتند که افتخارکشتن دشمنان را به اهورا مزدا نسبت بدهند . چون کشتن و تهدید به کشتن و فرمان کشتن دادن در فرهنگ ایران ، کار اهریمن بود .

شهرِ خَرَم یا جامعهِ بی رشک

(شهر برابری و داد و مهر)

جمشید ، نخستین انسان ، بنیاد مدنیت را

بر شالوده برابری و برادری می نهد

چو با راستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرمی

کیباد : بسی شهرِ خَرَم بنا کرد کی چو صد ده بنا کرد بر گرد وی

شاهنامه فردوسی

برابری ، سر اندیشه فرهنگ این زرخدای ایران ، که خرم بود ، و فرخ یا جشن ساز یا فروردین یا کواد (=قباد) هم نامیده میشد ، اصل نوگری و بدعت و بینادگذاری بود ، از این رو ، سر سلسله کیانیان ، قباد ، نامیده میشود ، چنانکه اهل سیستان به فروردین ، کواد میگفتند (آثارالباقیه) ، چون سال و آفرینش تازه ، با این ماه ، افتتاح میشد . از اینگذشته ، کواده به آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در خانه بر آن میگردد ، گفته میشود . همچنین فروردین ، همین معنا را دارد (برهان قاطع) ، و خانه مانند خشت ، نماد کل مدنیت و شهر و جهان

بوده است . پدیده « برابری و داد » ، به همان « پدیده رشك » بر میگردد .
 آنجا که نا برابریست ، رشك پیدایش می یابد ، و رشك ، اصل آزارنده جان و
 زندگیست . از این رو خدای خرم ، جانها را در برابر « رشك » ، که هدف نهائیش
 ، نابود کردن زندگیست « نگاه میدارد . جان آزاری از نگاه چشم ، یا بسختی
 دیگر ، از بیش سرچشمه میگیرد . پس حل مسئله برابری ، دوسویه دارد : ۱-
 ایجاد برابری در اجتماع و ۲- پرورش اندیشگی برابری در درون هرکسی .
 خرم ، در برابر رشك که از احساس نا برابری میزاید ، اصل برابری جانها
 را حفظ میکند که از قداست جان سرچشمه میگیرد . خرم ، در رویارویی با
 رشك ، اصل برابری جانها را در قداستان ، اصل برتر از رقابت میداند . رشك
 ، حق ندارد برای خشمی که از نا برابری با دیگری دارد ، گزند به جان او بزند
 . ولی رشك ، از همان آغاز ، میکوشد که نا برابری با دیگری را ، در نابود
 کردن دیگری ، حل و رفع کند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرد . فرهنگ
 ایرانی ، نا برابری را فقط در گستره ای می پذیرد که اصل برابری در قداست
 جان ، گزندی نبیند . از این رو ، رشك ، چون غایتش از بن پیدایشش ، آزردن
 جان (= دروغ) دیگریست ، ضد اخلاقی شمرده میشود ، و با اهریمن این
 همانی داده میشود . مسئله برابری را ، با رشك ورزیدن ، نمیشود چاره کرد ،
 چون رشك ورزیدن به دیگران ، به آزردن جانها میانجامد . از سوئی ، چون
 تنها اجتماع ، حق برگزیدن رهبرانش را دارد (نه خدا ، سیمرغ هیچکسی را
 به رهبری بر نمیگزیند) ، پس پیدایش نا برابری میشود ، و نمیتوان از آن
 پرهیز کرد . بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم ، همان اندیشه برابری است ، و بنیاد
 لیبرالیسم ، اندیشه آزادی است . آمیختن دو اصل برابری و آزادی که همانقدر
 که متمم هم هستند ، متضاد باهم نیز هستند ، در هر موقعیت اجتماعی و

تاریخی ، همیشه يك مسئله پیچیده میماند ، و همیشه باید آنرا از نو طرح و از نو به آن پاسخ داد . همانسان که در گذشته ، دم از برابری نمیزند ، و دم از رشک میزدند ، امروزه نیز دم از مسئله رشک در جوامع دموکراسی و سوسیالیست نمیزند ، و فقط دم از اصل برابری میزنند . ولی سائقه نیرومندی که خواهان برابریست (ولو به آن هم بس نکند) همان رشک است . پنهان ساختن مسئله رشک در زیر مقوله برابری ، نشان میدهد که رشک میتواند ، در برابریهای ناسالم ، ایجاد حقانیت اخلاقی و سیاسی و اقتصادی برای خود بکند . برغم این واقعیت ، پدیده رشک و برابری را باید باهم حل کرد . تنها اندیشمندی که مسئله برابری را با رشک ، باهم طرح کرده است ، توکویل ، اندیشمند سیاسی و اجتماعی فرانسویست . اینست که داستان کیومرث در شاهنامه ، درست با همین رشک ، آغاز میشود که از دید ما يك مسئله اخلاقی خالی است ، ولی در حقیقت ، همان سائقه ایست که به شدت با مسئله برابری ، گره خورده است . در باره کیومرث ، نخستین تصویر شاه و حاکم یا قدرتمند میآید که :

بگیتی نبودش کسی دشمننا مگر در نهان ، ریمن اهریمننا

به «رشک» اندر ، اهریمن بد سگال همی رای زد ، تا ببالید بال

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ دلاور شده با سپاه بزرگ

سپه کرد و نزدیک او راه جست همی تخت و دیهیم کی شاه جست

جهان شد بر آن دیو بچه سپاه زیخت سیامک هم از بخت شاه

مسئله قدرت ، با رشک به قدرت ، که نهانست ، پیوند دارد . و هدف رشک ورزی به قدرت ، نابود کردن قدرتمند کنونیست . رشک ، به برابری با دیگری ، بس نمیکند ، بلکه فراتر از آن میرود . از سوئی آزادی ، همیشه به نابرابری در هنرها و توانائیها و مهارت ها ... میکشد . اینست که در هر ماده ای از قانون ،

باید محتویات این دو ، و شیوه ترکیب این دو را باهم سنجید . هر چند در شاهنامه با همین پدیده رشک ، مسئله « رقابت بر سر قدرت » آغاز میشود ، ولی در فرهنگ خرم ، با این اندیشه آغاز میشود که چگونه میتوان مدنیت را بر پایه « حکومت بی رشک » بنا کرد . اینست که جمشید ، که نخستین انسان و نخستین شهاریار بوده است ، حکومتی بنا میکند که در شهریاری او ، رشک نیست ، یا به عبارت دیگر ، در آن مدنیت ، اصل برابری جانها نهاده شده است ، و اصل فز که اصل تلاش برای بزرگی و برتری جوئی و اصل برگزیدن اجتماعست ، بر پایه همین اصل برابری جانها در قداست جان ، گذاشته شده است . اصل فز در فرهنگ ایران ، نا برابری در اجتماع را ، فقط در گستره « خدمت به اجتماع » می پذیرد . کیست که میتواند جانها را در اجتماع بدون تبعیض آنها ، بپرورد و نگاه دارد و شکوفا سازد؟ آنکه به همه مردمان ، بیشتر خدمت کند و جان و زندگی آنها را بپرورد ، فز جمشید یا کیانی دارد و برگزیده میشود ، و در آنی که ورق برگشت و مردم را شروع به آزرده کردن (= دروغ) ، این فز را فوری از دست میدهد . بخوبی دیده میشود که در اندیشه فز ، کسی از خدا برگزیده نمیشود که طبق نص یا تباروارث ، این مقام را به دیگری انتقال دهد . طبعاً کسیکه از مردم برگزیده میشود ، مورد رشک قدرت پرستان قرار میگیرد . فز کیانی و جمشیدی ، برگزیده شدن افراد برای خدمت به اجتماع ، بر پایه شناخته شدن از اجتماعست . فز ایزدی و موبدی و شاهی ، اصطلاحاتیست که موبدان زرتشتی ، سپس جعل و اختراع کرده اند . خدای ایران ، هیچگاه کسی را برای رهبری مردم بر نمیگزیند . به همین علت نیز ، هیچ پیامبری و مظهر حقی در فرهنگ اصیل ایران نبوده است . چنانچه در داستان زال و سیمرغ میتوان

آشکارا دید که هنگامی سیمرخ ، زال ، پسرش را به گیتی میفرستد ، به او هیچگونه رسالتی نمیدهد ، و فقط به او میگوید ، یکی آزمایش کن از روزگار .
 حتا خدا ، به پسرش که زال باشد ، هیچگونه رسالتی جز « آزمودن خود در گیتی » نمیدهد . این تفاوت کلی با ادیان سامی دارد .

در واقع ، رشك ، نابود کردن برگزیدگان حقیقی شناخته شده از مردم ، از قدرتمندانست که خود میخواهند ، اصل فر را مخدوش سازند . این پدیده را بخوبی در داستان ایرج و سلم و تور میتوان دید . مهری که ایرج به همه ملل در وجودش دارد ، سبب میشود که همه سپاه ، او را رهبر حقیقی خود بشمارند ، ولی چون سلم و تور ، محبوبیت او را خطر قدرت خود میدانند ، او را با نهایت سختدلی نابود میسازند . وقتی سلم و تور ، پذیرای ایرج شدند :

پذیره شدنش به آئین خویش سپه سر بسر باز بردند پیش
 دو برخاشجو ، با یکی نیکخوی گرفتند پرسش نه بر آرزوی
 دو دل پر زکینه ، یکی دل ، بجای برفتند هر سه بپرده سرای
 به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه
 به آرام شان شد دل از مهر اوی دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی
 سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت
 که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه بهی
 بلشگر نگه کرد سلم از کران سرش گشت از آن کار لشگر گران
 بخرگه در آمد دلی پر زکین جگر پر زخون ، ابروان پر زچین

در بلوچی به رشك ، هیرس **hirs** میگویند و در کردی ، هیرس و هیرز ، به معنای خشمگین و خشم است . و این نشان میدهد که پدیده رشك ، با پدیده خشم (که تجاوز خواهی و خونخواری و زدار کامگی باشد) به هم پیوسته اند . هر جا رشك هست ، زدار کامگی و خشم و آزار خواهی (ضدیت با قداست

جان) هست. از این رو نیز هست که در آغاز شاهنامه، اهریمن با رشك و زدارکامگی (خواستن قتل) این همانی دارد. رشك، بیان نابرابری اجتماعی در گزینش نخبگان از سوی مردم برای خدمت خلق، بر شالوده برابری جانها در قداست است. ایمان به این دین و آن ایدئولوژی، سبب امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه خدمت کردن به زندگی همه بدون هیچ تبعیضی، سبب برتری یافتن در اجتماع از راه گزینش خود مردمست. در ضمن نابرابری، اصل برابری جانها را در قداست، نباید گزند بزند.

پس رشك، که برضد اصل فز است، امکان برگزیدن را در اجتماع از مردم میگیرد، و با رشك، شالوده نخبه گشی در اجتماع و سیاست و هنر و دین و اندیشه، گذارده میشود. قدرتمندان و رشك ورزان، جامعه را تهی از نخبگان میکنند. و پس از اینکه در جامعه هیچ نخبه ای نماند، انتخاب، کاری پوچ و بی معناست.

مسئله «برابری قداست جانها»، سبب شد که پیکار با رشك (نابود خواهی فضیلت و هنر جامعه پسند در دیگری) از چشم و از بینش چشم آغاز شود. چون در فرهنگ ایران، بن آزار و زدارکامگی، اصل است. آزار از همان نگاه شروع میشود. به عبارت دیگر بینش و منش اشخاص باید دگرگون ساخته شود. جامعه بیرشك را تنها با برابرساختن همه از همه جهات، نمیتوان ایجاد کرد. رشك ورز، کوچکترین تفاوتی را که ببیند، بی نهایت بزرگ میسازد، و از اینگذشته رشك، درست فضیلت و هنر و نیکی و مهر را هم در دیگری نمیتواند تحمل کند و تاب بیاورد. پس با برابر سازی کامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی همه انسانها مسئله رشك، حل نمیشود، بلکه این مسئله با تغییر بینش و منش انسانی نیز کاردارد. اینست که می بینیم، خرمك، نام مهره ایست از شیشه سیاه و سفید و کبود (آبی) که آنرا بجهت دفع چشم زخم،

گردن اطفال می بندند. گردن، بنا بر روایات فارسی هرزیار فرامز، از آن «رام» است. این زنخدا خزم است که منش و بینش دیگری را میخواهد تحول بدهد، تا از دیدن نا برابری هنرها و خوبیها، به اندیشه آزار نیفتد. اینست که رشک را در همان نگاه چشم، که بُن این آزار خواهیست باید، ریشه کن ساخت. دیدنِ يك هنر در دیگری، نباید بیازارد. در کردی خود واژه «ره شك» به معنای مردمك چشم است. و اینکه رشك، زدار کامه است، از واژه «ره شکوژ» در کردی میتوان دیده که دارای معانی ۱- تروریست و ۲- تیر انداختن بدون هدفگیری است. یا ره ش داگه ریان، کنایه از خشمگین شدن زیاد است. از آنجا که این زنخدا، بر ضد خشم (زدار کامگی و خشونت و قهر و جباریت) است، چشمانش، خشم و رشک و هر گونه آزار دهنده ای را از دادن آزار باز میدارد. اینها همه در راستای قداست جان معنا میدهند. این نکته در اسطوره «خرسه پا در میان دریای فراخکرت» باقیمانده است. خرسه پا، کسی جز این زنخدای سه تا یکتا نیست. در بندهشن، بخش نهم پاره ۱۵۱ میآید که «خرسه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد و او را پای سه، و چشم، شش.... بدان شش چشم، بدترین خطر پرمخت را بر طرف سازد و نابود کند». البته برای نابود ساختن رشک در اجتماع، باید از سوئی مردمان را در قداست جانهایشان، برابر کرد. برابری جانها در قداست، همه حقوقی را در بر میگیرد که امروزه در «حقوق بشر» عبارت بندی شده است. آنچه را امروزه زیر مقوله برابری بیان میکنند، در نخستین فرهنگ ایران، زیر مقوله «رشک» میخواستند. مسئله بنیادی روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و آزادی دینی (بینش) آنست که انسانها همدیگر را با هم مقایسه میکنند، به عبارت دیگر، دیگری را با خود، و خود را با دیگری، اندازه میگیرند. همآهنگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، فقط

هنگامی امکان دارد که همه در آغاز ، اندازه داشته باشند ، و سپس ، این اندازه ها ، باهم بخوانند . کسیکه در اقتصاد و سیاست و اجتماع ، اندازه ندارد (مطلق و بی نهایت و یا بسیار بزرگ است) مقایسه ناپذیر است ، طبعاً با هیچ چیزی و هیچکسی نمیتواند هماهنگ باشد . اینست که در زامیاد یشت (کرده ، پاره ۳۳) و رام یشت (کرده ۳ ، پاره ۱۶) ، این رد پا باقی مانده است که « به شهر یاری او - جمشید - نه سر ما بود نه گرما ، نه پیری نه مرگ ، و نه رشک دیو آفریده » . البته « دیو آفریده » از ملحقات موبدان زرتشتی است . چرا نخستین جفت انسانی (جم و جما) ، مدنیت را بر شالوده « بیرشکی » میگذارند ؟ چون در واقع ، جم و جما ، شهر ، یا وَر یا « جمکردی » که میسازند ، از دید فرهنگ ایران ، بن و تخم همه شهر هاست . جامعه بیرشک ، جامعه خرم ، یعنی جامعه ایست که بر بنیاد گوهر زرخدا خرم ساخته شده است . این پیوند ، از جشنهای خرم در ماه دی (دسامبر) روشن میگردد ، که استوار بر اندیشه برابری و برادری اجتماع هستند . این پیوند در زندگی عادی ، همچنین از مهره هائی از شیشه سیاه و سفید و کبود (آبی آسمانی) روشن میگردد که آنرا به جهت دفع چشم زخم ، به گردن کودکان می بندند و می بستند و امروزه بنام خرافه ، طرد میگردد و اهمیتی به ریشه این رسم داده نمیشود . « گردن » ، متعلق به زرخدا « رام » هست ، نام این مهره ، خرمک است . این خرم است که مردمان را از گزند چشمان رشکمندان ، نگاه میدارد . برای دریافتن مسئله رشک و برابری و داد ، در فرهنگ ایران ، باید دو مسئله را در رابطه باهم شناخت ، و دریافت یکی ۱- برابری است که همال بودن باشد ، و دیگری ۲- فز یا بزرگی جوئی است . همه مردمان از یک شکمند ، از این رو هست که « برابری » در فرهنگ ایران ، « همال » خوانده میشود . همال که « هم + آل » باشد ، به معنای همه از شکم و زهدان خدا

هستند . به همین علت هم در داستان بهروج الصنم (بهروز + سیمرغ) و هم در تقویم که همه از تخم پنج خدا باهمند ، همه انسانها ، در این ریشه ، باهم انباز و برابرند . همه انسانها باهم ، همگوه‌رند . و هیچگونه نا برابری اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و عقیدتی و اندیشگی و دینی و جنسی و قومی و ملی ، این برابری را منتفی نمیسازد . همه مردم باید « آزاد از هرگونه بیمی » زندگی کنند ، و گرنه حکومت ، جانهای مردم را به زر و سیم میفروشد :

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و ، از داد ، شاد

و گر هیچ درویش خسپد به بیم همی جان فروشی ، بزرو بسیم
 نه تنها حق زیستن همه در نابرابریها ، محفوظست ، بلکه همه ، حق به پرورش
 جان و روان و خرد و کامیابی از زندگی و خرد دارند . مسئله نا برابری ، فقط در
 شناخته شدن این نا برابری از اجتماع ، و در راستای خدمت برای اجتماعست
 . هرکسی در خدمت به اجتماع ، و کارهای سازنده ای که برای اجتماع
 میکند ، از مردم شناخته شد ، و فز پیدا میکند . چنین کسی ، حق به آفرین یا
 ستوده شدن دارد بقول فردوسی :

کسی کش ستایش نیاید بکار تو او را بگیتی به مردم مدار

که یزدان ستایش بخواهد همی نکوهنده را ، دل بکاهد همی

اینجاست که رشک پدیدار میشود . از اینروست که باید میان دو پدیده ، تفاوت
 قائل شد یکی « پژهان » است و دیگری « رشک » . در برهان قاطع ، زیر واژه «
 پژهان » میآید که « غبطه باشد ، و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیزی
 خوب پیش کسی بیند ، خواهد یا مثل آن چیز او هم داشته باشد ، بی آنکه
 بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود ، و آدمی را ، این صفت محمود
 است . برخلاف حسد که برعکس این بود ، چه حسود خواهد که آن چیز را او

داشته باشد، و به غیر از او کسی نداشته باشد، و صاحب آن چیز، محروم باشد «. رشک بردن، درست از این نا برابر احساس کردن خود در يك هنر و ویژگی با دیگری، میخواهد به جان و روان و زندگی دیگری آزار بزند. اینجاست که رشک، قداست جان و روان دیگری را ولو در اندیشه و خواست، پایمال میکند، و پُژهان، چنانکه از خود واژه «پژ و پُژوهش»، میتوان دید، میکوشد تا با جستجو و کوشش، آن هنر را کسب کند. پس پُژهان، حق دارد رقابت را تا بدانجا بکشد که جان دیگری، هیچ آزاری نبیند، و حق دیگری به کامیابی از زندگی، ضایع نگردد. مسئله دیگری که ویژگی فرهنگ ایرانست و تفاوت کلی با فرهنگ یونان دارد، آنست که فز، استوار بر ویژگی «خویشکاری» هر فردیست. پنج خدائی که در هر فردی به هم میآمیزند و از آن، انسان میروید، ویژگیهای افراد، بسیار متفاوتست. هرکسی، دامنه خویشکاری ویژه خود را دارد. از این رو اندیشه ایرانی، تلاش برای مقایسه کردن خود با دیگری، در يك ویژگی یا هنر همگانی نداشته است. این ویژگی که در فرهنگ یونانی، اگونال *agonal* نامیده میشود، از جمله به همین مسابقات او لومپیا کشیده شده است، از جمله به پیکارهای سیاسی باهم کشیده میشده است که هنوز نیز در پارلمانها باقی مانده است. برعکس فرهنگ ایرانی، اندیشه «هفتخوان» رابه وجود آورد. هرکسی برای شناختن و یافتن خویشکاری خود، باید خودش تنها به هفتخوان خودش برود، نه آنکه در يك ویژگی همگانی، در مسابقه با دیگری، يك سانتیمتر از او پیشی بیابد. بدینسان در کشف خودی خود، هیچگونه رقابتی نیست، و اگر هرکسی بیافتن خودش بپردازد، رشکی ایجاد نمیشود. و در رقابت با دیگری در خوبی کردن به اجتماع، اگر دیگری، نابود ساخته شود، زیانش فقط به اجتماع میرسد. هیچکسی این حق را ندارد که دیگری را نابود سازد، چون بیش از او به مردم خدمت میکند. در

هرگونه رقابتی ، يك حد تجاوز ناپذیر هست ، و آن قداست جان است که شالوده اش برابری جانهاست ، و در هرگونه رقابتی ، باید کرامت رقیب شناخته شود که همگوهر اوست . و هردو ، از شکم يك خدایند . اینست که در پدیده رشک ، پدیده فَرّ که شناخته شدن کارهای سودمند اجتماعی هر فردی ، و کشش آن بر مردمانست ، بر شالوده برابری گوهر مردمان قرار دارد که مرکب از پنج خداست . فَرّ ، هنرهای هر انسانیت که برای پرورش و نگهبانی جانها و روانها و گوهر انسانها ، بدون هیچگونه تبعیضی ، میکند . اصطلاح دروغ ، وارونه کار برد امروزش ، « يك گفته » نبوده است ، بلکه هر عملی که جانها را بیازارد ، دروغست . به عبارت دیگر ، انسان ، تنها در گفتن ، دروغ نمیگوید ، بلکه هرچانی را که بیازارد ، دروغ کرده است . و از سوئی ، آزارها ، با همین گفته ها و اندیشه های دروغ ، شروع میشود ، هر چند به دید نیاید . ساختن يك اسلام راستین ، شاید همراه با نیت خیری باشد ، ولی چون بدون دروغ نمیشود چنین اسلامی را ساخت ، خواه نا خواه ، فریفتن مردمست ، و فردا یا پس فردا ، ملت باید برای اطمینان به این گفته دروغ ، با خونس در شکنجه گاهها بپردازد . امروزه معنای اصطلاح « دروغ » ، بسیار سطحی شده است . اگر کسی بداند که جانها را میآزارد و او قضیه را نادیده بگیرد و کاری در راستای رفع آن نکند ، گرفتار « دروغ » شده است . چون برابری جانها ، بر اصل « همجان بودن = همبغ بودن = همال بودن » استوار است . نابرابری عقیدتی و مذهبی و اندیشگی و جنسی و طبقاتی ، به هیچ روی نمیتواند « اصل برابری جانها را در همگوهر بودن همه انسانها » ملغی کند . در آثار الباقیه ، شاهان و حکام در جشن خرم ، برابری و برادری خود را پیآیند « برابری و برادری هو شنگ و ویکرد »

میدانند ، این رد پائی از همان اندیشه برابری و برادری انسانها ، بر شالوده برابری و آمیختگی خدایان پنجگانه یا بهروز + پیروز + بهمن در انسانهاست . چون بهرام و سیمرغ با هم برابر و همزادند ، و با هم در بهمن ، آمیخته اند ، جم و جما نیز که از این تخم روئیده اند ، برابر و آمیخته اند . اندیشه برابری و اندیشه برادری (اخوت) ، که از واژه اخ میآید و اخ در خوارزمی به شش = ۶ گفته میشود ، چون خوشه پروین که نماد گل گیتی است ، نماد اوج مهر و پیوستگیست ، و نماد آنست که سراسر گیتی از یک خوشه روئیده اند ، و سراسر گیتی ، همچنانند . این اصل برابری و مهر (پیوستگی) باهمست که حاکم و شاه و حکومت را متعهد میسازد که به فکر کوچکترین بیدادی باشد که دستگاه حکومت یا قدرت به کسی بکند . این اشعار شاهنامه از این زمینه برخاسته است که میگوید که اگر شاه بداند در کشورش ، مردم از سازمان حکومت رنج میبرند و کاری نکند ، حقانیت به حکومتگری را از دست میدهد و از آن پس ، فز ندارد . حکومت و رهبر و شاه ، مسئول کل دستگاه و سازمان حکومتیست .

گر از کار داران و از لشگرش بداند ، که رنجست بر کشورش

نیازد بداد او ، جهاندار نیست برو تاج شاهی ، سزاوار نیست

سیه کرد منشور شاهنشهی وز آن پس نباشد ورا ، فزهی

چنان دان که بیداد گر شهر یار بود شیر غزنده بر مرغزار

برابری یا همال بودن خدایان باهم =

برابری و برادری خدایان با انسانها باهم =

برابری و برادری انسانها باهم

الهیات زرتشتی ، در دسر فراوان با تصویر پیدایش یا آفرینش خرمدینان داشت . تصویر آفرینش ، به پیدایش جهان و انسان ، از تخم خدایان ، باز میگشت . از آمیختگی ارتا فرورد (= سیمرغ) با بهرام در يك تخم ، که « گیامرتن = مردم گیاه = مهر گیاه » نامیده میشد ، جمسفرم ، که نماد نخستین جفت انسانی (جم و جما) باشد ، میروئید . این تصویر بسیار ساده ، در آغاز این پیآیند را داشت که ، انسان و جهان ، از عشق و مهر میروئید . سپس ، سه پیآیند مستقیم دیگر داشت :

۱- خدایان (ارتا فرورد و بهرام) با هم ، همال و برابرند و همبغ هستند ، یا به سخنی دیگر ، جهان و انسان را ، باهم میآفرینند . این اندیشه ، انتزاعی و گسترده میشد ، و این معنا را پیدا میکرد که همه جهان ، همه جهان را باهم میآفرینند . ۲- انسانها از خدایان میروئید ، پس انسانها همگوه خدایانند . آفریده ، برابر با آفریننده است . ۳- همانسان که خدایان باهم ، همال (= برابر) و همآفرین و همکار هستند ، انسانها نیز باهم برابر و برادرند (پیوند مهری دارند) . برابری و برادری (= مهر) ، دو پدیده به هم آمیخته بود . گیامرتن ، همان واژه ایست که سپس تبدیل به « کیومرث » شده است . الهیات زرتشتی ، این شیوه تحریف را در پیش گرفت که « گیامرتن » که بهرام و ارتا فرورد و

بهمن (بهروج الصنم = مهر گیاه = مردم گیاه) بود ، و سه تا ی یکتا بود ، تبدیل به یک شخص کرد ، که همآهنگی با اسطوره نیز داشت. بدین سان ، اصل سه تا یکتائی را حذف کرد که اصل برابری و مهر از آن میتراوید . البته گیامرتن = مهر گیاه = بهروج الصنم ، تخمی مرکب از خدایان بود ، که جفت انسانی از آن میروئید . با این تحریف ، موبدان ، پیوند میان خدایان و انسانها را از بین بردند . گیاه ، نماد برترین شکل « آمیختگی » است ، چون رویش ، از آمیزش آب و تخم است . تا انسان شاخ و برگ و بر تخم خدا بود ، انسان و خدا ، با هم آمیخته بودند . خواه ناخواه اندیشه برابری خدایان در تخم + اندیشه برابر خدای با انسان در رویش + اندیشه برابری انسانها در اثر اینکه میوه آن گیاهند ، از هم جدا ناشدنی بودند . اینست که می بینیم در روزهای خرم که اندیشه برابری و برادری ملت و حکومت باهم جشن گرفته میشده است ، مستقیم به برابری خدایان برمیکردد ، که در آثار الباقیه ، شکل برادری شاهان را به خود گرفته است . پادشاه در این جشن به مردم میگوید که : « پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران برادر خواهیم بود بخصوص که دو برادر مهربان هوشنگ و ویکرد چنین بودند » . این هوشنگ و ویکرد ، چه را بطه ای با گیامرتن (ارتا فرورد + بهرام = بهروج الصنم) دارند ؟ الهیات زرتشتی ، کوشید که فرزندی جمشید از خدا را ، با مهارت بیوشاند ، بدینسان که این بهروج الصنم را در نامهای گوناگونی که دارای همان محتویات باشند ، میان جمشید و سیمرغ بنام پدران جمشید بگذارد . در گاتا (یسنا ۳۲ پاره) زرتشت ، جم ، پسر ویونگهان شمرده میشود . این نام در اصل شکل « ویو نگهوت » دارد ابوریحان آنرا بشکل « ویجهان » و حمزه اصفهانی آنرا بشکل « ویونجهان » میآورد . و در شکلی که خود زرتشت آورده ، باید مرکب از « وی + ونگهو » باشد . ونگهو ، همان واژه « به = وه »

است و در اصل « وانگ + هو = بانگ به » است . طبعا ویونگهو ، با ید همان « وای به » باشد . جهان و گهان که گاهان باشد ، نام گاتا و تابوت است که در واقع به معنای همان نای است که جای رستاخیز است ، چنانکه گراب **grab** در پهلوی به معنای زهدان است و گراب **Grab** در آلمانی به معنای قبر است و گراو **graw** به معنای نی است (رجوع شود به ماك كیزی) . این نام در سانسکریت و ریگ ودا ، ویو سونت است . ویو ، همان « وای » است و معنای سونت در کردی هم باقی مانده است . سونت به معنای سوراخ است . سونگی و سوننی به معنای نیزه است ، و سوندروک و سوندریک به معنای تابوت است . که در ست همان برابری نی چه = زهدان = قبر = نوشوی و رستاخیز است . در شاهنامه ، میان کیومرث و جمشید ، ۱- سیامک و ۲- هوشنگ و ۳- تهمورث است که هر سه نامهای سیمرغ سه تا یکتست (سیمرغ = سننا = سه نای) . در بندهشن میآید که ایرانیان از پشت جفتی بودند که مردش بنام هوشنگ ، و زنش بنام گوزک نامیده میشده است (عقیفی ، اساطیر) . گوزک ، همان گواز است . گواز چهر (گوزهر = گوزچهر) که سر مارفلك التنین هست ، همان بهرام و ارتا فرورد میباشد .

و گواز به معنای هاون = مهراس است (مهراس = میتراس = زهدان خرم = مرداس = پدر ضحاک در شاهنامه که البته مادرش بوده) . و هوشنگ که در شکل اوستائیش هائو شیان **Hao+shyan(g)ha** هست ، باز همین سه تایکتائی را مینماید . چون پسوند شیان ، بنا بر برهان قاطع ، همان پر سیاوشان یا دم الاخوین است . پرسیاوشان در فرانسوی بنام گیسوی ونوس (= رام) مشهور است ، و دم الاخوین که همان پرسیاوشانست ، چنانکه بارها نشان داده ام « خون ارتا فرورد و بهرام » است . پس هوشنگ در اینجا ، جانشین خرم شده است . ولی « ویکرد » که در آثار الباقیه میآید ، اشاره به کیست ؟

اهمیت پسوند « کرد » اینست که به معنای شهر های آرمانی و شهر بکار برده شده است (جمکرد + سیاوشکرد + فیروز گرد + ...) . در کردی واژه « گردو » به گیاه کاردو گفته میشود که خوشه ای همانند گندم است . این واژه را در بندهشن (بخش نهم) اندکی دستکاری کرده ، و تبدیل به « کاردك » کرده اند که گیاه « دی به مهر » است که نام خود سیمرغست . البته این واژه ، نام کُردها نیز هست ، و خوشه ، نماد این زنخدا بوده است . کردها ، کار دوک و کاردوخ نیز نامیده میشده اند که همان نام کرد است . کاردانك در کردی به معنای رحم یا زهدان است . از اینجا میتوان شناخت که پسوند « کرد » ، معنای زهدان = نی هم داشته است ، چنانچه در گیلکی ، کرته خاله یا کرده خاله به لوله خیزران و نئی گفته میشود که با آن آب را از چاه بالا میکشند (مرعی) . پس ویکرد ، هم به معنای « وای خوشه گون » یا « نای به = وای به » است . مقصود از بررسی اشاره وار به هوشنگ و ویکرد در آثار الباقیه ، اینست که جشن خرم ، برابری و برادری انسانها با حکومت را ، به « رویش انسان ها از خدایان » با ز میگردانیده است که معنای بسیار ژرفی دارد . وقتی انسانها ، مستقیماً فرزندان خدا هستند ، هم اندیشه واسطه (رسول و نبی و مظهر و پسر خدا و ...) منتفی میگردد ، و هم هیچ حکومتی حق ندارد بر فرزندان خدا که با خدا برابرند ، حکومت کند . از این رو هست که جشن ، در فرهنگ ایران ، از این اصل انسان یاد میآورد و در فرهنگ ایران ، همه سال ، جشن بود و در جشن همه انسانها از همه طبقات باهم برابر میشدند . چنانکه در گفتار اندر زادن رستم (= جشن زاد رستم) در شاهنامه میآید :

نبد کهتر از مهتران بر فرود بهم در نشستند چون تار و پود

چرا حافظ شیرازی

خرمدین بوده است ؟

خرابات = خور + آباد = خرم آباد =

= بزم مقدس مستی و شادی و آهنگ

خرابه = خور + آوه = زهدانِ خرّم (= جشنگاه و
نیایشگاه خدا)

پیرمغان = زرخدا خرّم

در خرابات مغان ، نور خدا می بینم

ای عجب بین ، که چه نوری ز کجا می بینم ؟

دلّم ز صومعه بگرفت و خرّقه سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ؟

اهل فارس ، به فرّخ ، که زرخدای نخستین

روزماه و سال است و همان سیمرغ میباشد ،
خرم هم میگفته اند ، و موبدان زرتشتی ،
 نام اهورامزدا را جانشین فرخ ساخته اند .
 و حافظ درباره فرخ ، که همان زنخدا خرم ،
 خدای ایران میباشد ، چنین میسراید:

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ
 بجز هندوی زلفش، هیچکس نیست
 که برخوردار شد از روی فرخ..

شود چون بید لرزان، سرو بستان اگر بیند قد دلجوی فرخ
 بده ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرخ...

اگر میل دل هرکس بجائیست

بودمیل دل من ، سوی فرخ

غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فرخ

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می بینیم که اهل فارس ، روز یکم ماه و
 روزیکم سال را « خرم » می نامیده اند ، و این هیچگونه شکی باقی نمیگذارد
 که اکثریت اهل فارس ، هنوز مغان یا مجوس یا به اصطلاح دیگر ، خرمدین
 بوده اند ، چون زرتشتیها نام اهورامزدا را جانشین خرم و فرخ کرده بودند ، و

اگر در فارس اکثریت میداشتند ، نام خرم را محو کرده بودند . از سوئی ، بابک خرم‌دین ، زیر فشار خونخواری و سختدلی و بیرحمی فوق العاده مسلمانان که هیچ حدی در تحمیل اسلام نمیشناختند ، معامله به مثل را برضد اصل بردباری در خرم‌دینی پذیرفت . دویست سال خونخواری و تحمیلگری و تباہکاری بی نظیر اسلام در ایران ، او را مجبور کرد که همان روش اسلام را در مقابله با اسلام در پیش بگیرد . ابن‌الدینم در الفهرست ، نشان میدهد که خرمیه ، ریشه دراز فرهنگی در ایران داشته است « خرمیه بردو صنفند یکی خرمیه قدیم که آنان را محمره نیز میگویند و در نواحی جبال میان آذربایجان و ارمینیه و شهرهای دیلم و همدان و اصفهان و بلاد اهواز پراکنده اند و اینان در اصل مجوس بوده و سپس دین نو گرفته اند و هم این طایفه اند که نام لقطه دارند و رئیس آنان مزدک مشهور است . صنف دوم خرمیه معروف بخرمیه بابکیه اند و رئیس آنان بابک خرمی است و پیروان او ، او را خدا میدانستند و او در مذاهب خرمیه قتل و غصب و جنگ و مثله اندر آورد ، در صورتیکه که خرمیه قدیم ، این امور را نمی شناختند » . روش بردباری و نرمش و شکیبانی و مردمی که خرم‌دینان داشتند ، هم از موبدان زرتشتی و انوشیروان ، و هم از اسلام به اندازه ای سوء استفاده شد که بابک را مجبور به تغییر روش کرد . از آنجا که نام جنبش خرم‌دینان با بابک ، در اسلام بی نهایت زشت ساخته شده بود و با چسباندن اتهامات تناسخ و اباحه و ... که هیچکدام صحتی نداشت ، بسختی میشد دیگر آشکارا ، نام از « خرم » برد . از این رو حافظ ، در غزل خود ، نام فزخ را جانشین خرم ساخت که نام دیگر او بود و خرم‌دینان آنرا میدانستند .

گبر و مغان و مجوس ، اصطلاحات ویژه برای مشخص ساختن « فرهنگ زرخدا ، خرم » بوده اند . ملل و نحل شهرستانی ، و همچنین علمای اوایل اسلام ، مجوس و زرتشتی را از هم جدا میساختند ، و آنها را یکی نمیدانستند . در قرآن ، نام مجوس برده شده ، ولی نام دین زرتشتی آورده نشده است . در

سوره حج میآید که « ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصائبین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ، ان الله یفضل بینهم یوم القیمه ان الله علی کل شیء شهید ». نام نبرد زرتشتیها در قرآن ، و نادیده گرفتن آن ، به علت آن بوده است که سلمان فارسی ، خودش از همین زمینه مغان آمده بوده است . به احتمال قوی ، این یکی از راههایی بوده است که زرتشتیها ، خود را با مجوسی ها مشتبه ساخته اند ، تا در جامعه اسلامی ، حداقلی از مصونیت و اعتبار پیدا کنند ، و با مجوسیها در ردیف یهودیها و مسیحیها و صائبین بشمار آیند . از آنجا که دین زرتشتی ، جنبشی در این دین زرخدائی بوده است ، و همه نامهای سلسله مراتب روحانیونشان ، از مغان به ارث برده شده است ، و همه سرودها و خدایان آنها را در اوستای خود با اندکی تحریف و مسخسازی ، ادغام کرده اند ، این کار ، معقول بوده است . سپس ، از روی نا آگاهی ، مجوس و زرتشتی را به کلی باهم مشتبه ساخته اند ، و بدینسان ، تاریخ تفکرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را ، مغشوش و نامفهوم و پوچ ساخته اند . در لغت نامه دهخدا ، دیر مغان همان معبد زرتشتیان خوانده میشود . ولی میان « مغان یا مجوسان و گبران » تا زرتشتیها یا مزدیسنان ، شکافی بسیار بزرگ بوده است ، و داستان اسفندیار و رستم ، و سپس داستان بهمن نامه ، بهترین گواه برآنست . روباروئی و گلاویزی « مجوسی و یامغانی و یا خرمنی و یا سیمرغی و گبری » ، با « موبدان و الهیات زرتشتی » ، یک روند بنیادی در تاریخ ایرانست که بی شناخت آن ، نوشتن تاریخ ایران ، پوچ و بیهوده است . اشکانیان ، که خود را از تبار « آرش » میدانستند ، از همین مغان و مجوسان و خرمدینان بوده اند ، و آرش ، که در اوستا ، « اَره + خشه » باشد همان « ایره + خشه » است . و ایره ، همان هیره است که خیری باشد که گل « رام » است ، و از سوی دیگر ، هیر ، به معنای « سه » است . پس « ایره + خشه » به معنای سه زن ، یا سه تا یکتاست که همان سیمرغ و سننا میباشد . و پیکار خونین ساسانیان با اشکانیان ، در اثر همین تفاوت بوده است ، و به همین علت ،

موبدان زرتشتی ، سراسر آثار مربوط به اشکانیان را محو و نابود ساخته اند . و اینکه فردوسی ، داستانهای را برای شاهنامه اش برگزیده است ، که سیمریان ، محور آن هستند ، هم نشان خرمدین بودن فردوسی است ، و هم نشان آنست که شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرخ » است ، چون شاه و شان و سن ، همان شننا و سننا و سیمرخ بوده اند . مثلاً نام « کرمانشاه » در اصل ، « کرما + سین » بوده است ، و درست ، شاه ، جانشین واژه « سین = سننا » شده است . تیر انداختن آرش ، تیر انداختن سیمرخ بوده است ، و اینکه در این تیر انداختن ، اجزاء بدنش از هم پاره پاره میشود ، بداستان آفرینش گیتی از پخش کردن بدنش بر میگردد . رو یارویی اسفندیار زرتشتی با رستم سیمری در شاهنامه ، بازتاب اسطوره گلاویزی هزاره های این دو ، در اجتماع ایران ، در تاریخ سیاسی و دینی و اجتماعی و اقتصادی ایرانست ، که تا کنون در تاریخها ، نگاهی کوتاه نیز به آن افکنده نشده است . مُغ و مگه و میغ ، نام سیمرخ یا خرم بوده است ، چون هنوز معانی گوناگونش که مانده است ، دلالت آشکار به آن دارد . در سانسکریت مغه **megha** به معنای ابر + انبوه + کثرت + جماعت است . در شاهنامه میتوان دید که همیشه سیمرخ با ابر سیاه میآید . و سیمرخ برگسترده ، جهان را از خود ، پُر میکند ، از اینرو نماد اجتماعست . همچنین مغه ندا **meghanaada** در سانسکریت ، به معنای دارنده صدای رعد ، یا آنکه مانند تندرو و رعد میگرد میباشد . و ما از بندهشن میدانیم که ابر و رعد ، باهم دیگر ، « سنگ » خوانده میشوند و سنقه = سنگه = پرسیاوشان است که همان دم الاخوین است ، و دم الاخوین به همان « بهروج الصنم » یا عشق ورزی بهرام و سیمرخ باز میگردد .

از سوئی مغاک در فارسی ، و مُغاره در شوستری ، بمعنای غار است که نماد ویژه سیمرخ در فراز کوه است . و همچنین تغ در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی به معنای رودخانه است ، و آب بطور کلی ، و رودخانه وه دائمی (دانی + تی) باز این همانی با این خدا دارد . ماغر به معنای بز است ، و در